

• سه مفهوم درباره آزادی • (لیبرالی، دمکراتیک و سوسیالیستی)

• استفانو پتروسیانی • ترجمه وحید کیوان •

آیا دورنمایی برای اندیشه‌های سوسیالیستی وجود دارد؟ به یقین پاسخ به این سوال به سادگی امکان پذیر نیست. از این رو، سعی می‌شود که این مسئله از دیدگاه بسیار گسترده‌ای طرح شود. اساس بحث این مقاله، بر محور تعریف مفهوم آزادی سوسیالیستی، متمایز از مفاهیم لیبرالی و دمکراتیک آن خواهد بود. از این رو می‌کوشم بررسی مارکس درباره مفهوم آزادی را بسط دهم تا جنبه‌هایی که به نظر من هنوز معتبرند و جنبه‌هایی که به عکس، واقعاً از اعتبار افتاده‌اند، روشن گردد.

مؤسسه مطالعات فلسفی

تنوری‌های آزادی سیاسی، یعنی تنوری آزادی جمعی (Lo Liverte Collective) به یقین می‌توانند به شیوه‌های بسیار گوناگون طبقه‌بندی شوند. مثلاً یکی از طبقه‌بندی‌های بسیار مناسب، طبقه‌بندی است که آن را در دو شکل آزادی مثبت (Liverte' Positive) و آزادی منفی (Lo Liverte' Negative) از یکدیگر متمایز می‌کند. این تمایز مخصوصاً در دهه‌های اخیر از جانب اندیشمندان لیبرال چون آیزایا برلین نویسنده نامدار «درباره دو مفهوم از آزادی» و نوربرتو بویو (Norberto Bobbio) ناپید و پشتیبانی شده است.^۲ از دید این

نویسندگان، آزادی منفی به معنی نبود موانع گوناگون است به عبارتی: یک جمعواره (Collectivite) هنگامی آزادی است که هر کس بتواند با کمترین دخالت دیگران و با قدرت عمومی، صاحب اختیار خویشتن و «دارایی»های خویش (به گفته لاک) باشد. به عقیده برلین مدافعان آزادی منفی به این که «چه کسانی باید فرمان براند» توجه ندارد بلکه محور اصلی مباحثشان بر «درجه قلمرویی (بی دخالت دیگران) فرمانروایم» متمرکز است؛ در واقع آزادی (منفی) از این دیدگاه در عرصه حیطه فرمانروایی متمرکز است که در این حیطه هر کس در گزینش خود بدون جواجویی به دیگران آزاد است. بنابراین، اندیشه آزادی منفی دکتین دولت حداقل را توجیه می کند. این مسئله اساس اندیشه‌ای است که متفکران لیبرالیسم کلاسیک از لاک (Locke) تا کنستان (Constan) و استوارت میل (Stuart Mill) به آن پرداخته‌اند. البته بویبو معتقد است که این دو نوع آزادی در اندیشه کانت وجود دارد.^۳ در حقیقت تفکیک میان آزادی مثبت و آزادی منفی دوره جدیدی را مشخص می کند که بنیامین کنستان از آن به عنوان آزادی گذشتگان و آزادی معاصران یاد کرده است: یعنی آزادی معاصران، آزادی بهره‌مندی‌های خصوصی است، در صورتی که آزادی گذشتگان مشارکت در قدرت سیاسی بوده است. در واقع، آزادی مثبت در اندیشه‌های بویبو، به مثابه «قدرت تمکین نکردن به قواعدی جز قاعده‌هایی که من خود خویشتن را ملزم به رعایت آن‌ها کرده‌ام»^۴ تعریف شده است. به طور کلی می توان گفت که آزادی دمکراتیک همانطور که در اندیشه‌های روسو آمده است به معنای این است که: آزادی ممانا «اطاعت از قانونی که بر خود فرض دانسته‌ایم».^۵

رویهم رفته، تمایز بین آزادی منفی و آزادی مثبت بیانگر آنتی‌تر میان آزادی لیبرالی و آزادی دمکراتیک است که تاریخ اندیشه سیاسی مدرن، دلایل زیادی در این زمینه ارائه می‌دارد. با این همه، بنظر من، این تمایز میان آزادی منفی و آزادی مثبت نمی تواند بدون انتقاد پذیرفته شود. آیا واقعاً دو نوع آزادی چنین متمایز از یکدیگر وجود دارد؟ حداقل آیا مسئله آزادی، حتی اگر تفسیرهای گوناگونی را در جریان مبارزه‌های اجتماعی و سیاسی برانگیخته باشد، مفهومی یگانه نیست؟

به نظر من فرض دوم قانع کننده تر است. من می گویم از دو نظر دفاع کنم. نظر نخست این است که دقیقاً نمی توان آزادی منفی را نقطه مقابل آزادی مثبت دانست چرا که این تمایز ارزش ایدئولوژیک و غیر تنوریک دارد. نکته دومی که می خواهم تصریح کنم این است که اگر بخواهیم به تغییر شکل های تاریخی مفهوم آزادی نظر افکنیم، نباید آن را به دو مفهوم آزادی بلکه در سه وجه تقسیم بندی کنیم که عبارت است از: مفهوم لیبرالی، مفهوم دمکراتیک و مفهوم سوسیالیستی آزادی. برای اساس لازم است نقاط اشتراک و همین طور نقاط افتراق و متضاد اصلی را بررسی کنیم.

● انتقاد از آزادی منفی

در واقع، هواداران تر اختلاف بنیادی میان آزادی منفی و آزادی مثبت، اعلام می دارند که آزادی می تواند دو چیز بسیار متفاوت معنی دهد. به یک معنی (آزادی منفی)، نبود مانع ها و محدودیت های مخالف رفتارها و اعمال فردی توسط دیگران یا قدرت های عمومی، به مفهومی دیگر (آزادی مثبت) درجه مشارکت فرد در قدرت عمومی و تعیین تصمیم ها یا قوانین الزام آور برای همه. به نظر این اندیشمندان هر قدر قلمرو فعالیت قدرت عمومی (دولت) محدود باشد، عرصه آزادی (عرصه بی مانع) به روی افراد وسیع تر است. بنابراین از این دیدگاه دقیقاً دامنه و وسعت این عرصه است که مقیاس آزادی منفی را به دست می دهد. اما چرا نمی توان از این تر به راحتی دفاع کرد؟

به نظر من، نخستین نقطه ضعف این تر در مفهوم نبودن محدودیت، یعنی «نبود مانع» است. چرا که خارج کردن کامل برخی حوزه ها از تصمیم گیری عمومی (مانند قلمرو مالکیت و قلمرو اعتقادات دینی) نه تنها باعث گسترش آزادی افراد و از بین بردن مانع برای آن ها نمی شود، بلکه تنها موانع جابجا می شوند ولی از بین نمی روند. برای روشن کردن این موضوع مثلاً می توان به حمایت مطلق لیبرالیسم افراطی از حق مالکیت اشاره کرد. با مقدس بودن حق مالکیت تصمیم گیری ها در مورد مالکیت از حوزه تصمیمات عمومی خارج می شود (که با اندیشه آزادی منفی مطابقت دارد) ولی در این صورت موانع جابجا

می‌شود یعنی موانع جدیدی برای دست یافتن به ثروت‌ها و نعمت‌های موجود برای کسی که مالک نیست ایجاد می‌شود. در واقع، می‌توان به‌ریشخند گفت که هر مالک خود را «ممنوع از دسترس» می‌داند.

حتی آزادی مذهب شامل شکلی از ممنوعیت است. این آزادی موانع آزار و اذیت بی‌دینان و نامعتقدان می‌گردد؛ از این رو، از رفتارهایی که امروز به‌نظر ما کاملاً مستبانه است، جلوگیری می‌کند. در صورتی که این رفتارهای مستبانه در دوران‌های بسیار طولانی تاریخ بشری امری طبیعی و بدیهی بود و جزء موانع تلقی نمی‌شد. بنابراین، من فکر می‌کنم که آزادی‌های لیبرالی برای افراد کمتر از آزادی‌های دمکراتیک (یا آزادی مثبت) محدودیت برقرار نمی‌کند. آن‌ها فقط این ممنوعیت‌ها را جابجا می‌کنند و آن‌ها را برای افراد مختلف به کار می‌بندند.

با این همه، می‌توان بدون توسل به مفهوم اسلوبی «نبود مانع»، از مفهوم آزادی منفی آن‌طور که متمایز از آزادی مثبت درک می‌شود، دفاع کرد. به‌طور مثال می‌توان گفت که عرصه آزادی منفی (که در آن فرد تنها تصمیم می‌گیرد)، به‌همان اندازه عرصه آزادی مثبت (که منوط به تصمیم عمومی است)، گسترده است. در این صورت، ما باز خود را در برابر دو نوع آزادی که از بنیاد با یکدیگر متمایز هستند، می‌بینیم، که یکی افزایش قلمرو تصمیم‌های فردی و دیگر افزایش قلمرو تصمیم‌های جمعی را خواستار است. مثلاً در کشورهای غربی، فرد هم برای محل اقامت خود به‌تنهایی تصمیم می‌گیرد، و هم در مورد وجوهی که دولت باید برای تأمین اجتماعی اختصاص دهد، به‌طور دمکراتیک در تصمیم‌گیری شرکت می‌کند. اما چگونه مسئله گسترش قلمرویی که فرد در آن تصمیم می‌گیرد، می‌تواند به‌عنوان افزایش آزادی، نه‌میده و درک شود؟

برای پاسخ درست به این مسئله، نخست باید به این پرسش مقدماتی پرداخت که چه کسی مرز میان قلمرو تصمیم‌های جمعی و قلمرویی را که در آن، فرد به‌تنهایی مختار و فرمانروا است، تعیین می‌کند؟ اگر این مرزبندی از تصمیم مشترک، یعنی از وفاق عمومی سرچشمه گیرد، در این صورت جای گفتگو درباره مفهوم آزادی منفی نیست، زیرا تعیین قلمرو خصوصی، تنها برپایه عمل مستقل

افراد صورت می‌گیرد. پس ما به لحاظ مشارکت همه در تصمیم‌های عمومی، باید به عرصه آزادی مثبت بازگردیم. برعکس، اگر این تصمیم‌ها خارج از دایره وفاق و تصمیم‌های افراد باشد (تصمیمی که می‌تواند یکی به‌تنهایی بگیرد و ارزش قانونی داشته باشد)، یعنی اگر محدودیت‌ها به اختیار شخصی یا به‌شیوه ناموجه برقرار گردد، در این صورت طرح مسئله آزادی زیر سوال می‌رود.

آزادی یک جامعه، (یعنی آزادی سیاسی) درحقیقت باید آزادی همه اعضای تشکیل دهنده آن باشد. به عبارت دیگر، این آزادی باید آزادی برابر باشد. برای من قابل درک نیست که چگونه ممکن است از «آزادی» سخن گفت، درحالی که برای حق برابر جهت انتخاب‌های اساسی، (یعنی انتخاب‌هایی که عرصه و حدود تصمیم‌های مشترک را معین می‌کنند)، ارزش قابل نشد. به نظر من نمی‌توان پذیرفت که «آزادی منفی» به نسبت گسترش قلمرویی که افراد، بدون درنظر گرفتن دیگران، در آن به‌تنهایی تصمیم می‌گیرند، افزایش می‌یابد. از طرفی هم هرگاه این قلمرو مشترکاً به وسیله همه افراد معین گردد، در این صورت ما به آزادی مثبت باز می‌گردیم. اما اگر قلمرو یاد شده به‌اراده شخصی معین شود، نه تنها باعث افزایش آزادی منفی برای افراد نمی‌شود، که در این صورت افرادی از آن برخوردار می‌شوند که با آن سروکار دارند، بلکه برعکس دفاع از آزادی عده‌ای و نفی آزادی دیگران است. بنابراین، به عقیده من، تعریف «آزادی منفی» به عنوان نبود مانع یا گسترش عرصه‌ای که فرد می‌تواند به‌تنهایی در آن تصمیم بگیرد، نمی‌تواند مفهوم دقیقی باشد.

کوتاه سخن، همان‌طور که کوشیده‌ام آن را توضیح دهم:

- ۱- آزادی منفی به معنی نبود مانع نیست.
- ۲- گسترش قلمرویی که در آن فرد تنها تصمیم می‌گیرد، اگر مبتنی بر وفاق یا تعیین وضعیت مشترک نباشد، نه به معنی افزایش آزادی همه، بلکه فقط تامین آزادی برخی‌ها به‌زیان دیگران است.^۷

بنابراین، اگر دو مفهوم از آزادی: یکی مثبت و دیگری منفی وجود ندارد، پس در تاریخ اندیشه سیاسی معاصر فقط یک مفهوم آزادی باقی می‌ماند که

بگونه‌های کاملاً متفاوت درک شده است. به نظر من یکی از روش‌های مفید برای اندیشیدن به این تفاوت‌ها، بررسی سه دیدگاه مختلف از مفهوم آزادی (آزادی لیبرالی، آزادی دموکراتیک و آزادی سوسیالیستی) است.

• سه مفهوم درباره آزادی

طبیعتاً، هر کوششی برای طرح یک طبقه‌بندی از این نوع می‌تواند در معرض ایرادهای زیادی قرار گیرد. گمان می‌کنم کنار گذاشتن موقت خصلت مشخص و نتایج منطقی مضمون‌های تاریخی بتواند در کوشش برای تعریف دریافت‌های مختلف آزادی، طبق اصول اساسی‌شان مفید باشد. مثلاً به عنوان یک تعریف مناسب درباره آزادی لیبرالی می‌توان تعریفی را پذیرفت که در اعلامیه حقوق بشر و شهروند ۱۷۸۹ (که مارکس در کتاب «مسئله یهود» از آن انتقاد کرد) وجود دارد: «آزادی عبارت از اختیار انجام هر آنچه که به دیگران زیان نرساند. کاربرد حقوق طبیعی هر انسان در حدودی که آن‌ها برخوردار از همان حقوق را برای دیگر اعضای جامعه تأمین می‌کنند، حدود مرز ندارد. این حدود مرزها فقط به وسیله قانون تعیین می‌شود» (ماده ۴).

تعریفی که درباره‌ای صفحه‌های آثار کانت دیده می‌شود، مشابه آن است. این تعریف مورد توجه هگل قرار گرفت و آن را به نقد کشید. به عقیده من، یک خصوصیت ویژه آزادی لیبرالی، دستکم در زمینه اصول، همانا ضرورت برابری حقوق است که دو ویژگی مسلم از آن سرچشمه می‌گیرد: یکی این که رابطه میان افراد به عنوان رابطه‌ای با محدودیت متقابل درک می‌گردد، و دیگر این که برخی حقوق اساسی هم‌چون امری ناگزیر و انتقال‌ناپذیر برقرار می‌گردد، حتی اگر ویژگی این حقوق تغییر کند. مثلاً لیبرالیسم و روایت‌های کنونی آن حق نامحدود مالکیت را در آن می‌گنجانند، حال آن که یک تجدیدنظرطلب یا منتقد لیبرال چون راولس موضوع را به گونه‌ای متفاوت بررسی می‌کند.

امکان پذیرش مضمون‌های متفاوت به این واقعیت مربوط است که مفهوم لیبرالی، همان‌طور که ما آن را درک کرده‌ایم، یک مفهوم صوری است. بنابراین، از دیدگاه لیبرالیسم ناب، آن گونه که جان‌گری نویسنده لیبرال معاصر در کتاب

لیبرالیسم خود آن را تصدیق می‌کند، می‌توان تایید کرد که لیبرالیسم نیازمند دولت حقوقی و حمایت از برخی آزادی‌های فردی - و البته نه حقوق دمکراتیک - است. و نیز همراه با هایک می‌توان تایید کرد که وقتی دمکراسی مدرن در قلمرو حقوق مالکیت دخالت می‌کند به نوعی نوتالیترالیسم تغییر شکل می‌یابد.

اما چرا برخی حقوق مثل حق مالکیت نسبت به حقوق دیگر چون حقوق دمکراتیک باید برتری داشته باشند؟ به عقیده من، سوالی چون این سوال به ما کمک می‌کند که به تناقض بنیادی در اصول و استدلال‌های لیبرالیسم آگاهی یابیم. این اصول بدو نشان می‌دهند که برخی حقوق برای آزادی، اساسی هستند و برخی دیگر جنبه اساسی ندارند.

برتری اصول دمکراتیک نسبت به اصول لیبرالی عبارت از این واقعیت است که در آزادی دمکراتیک تصمیم‌گیری‌ها درباره قواعد، برپایه رضایت اطاعت‌کنندگان مشروعیت می‌یابد؛ یعنی آزادی دمکراتیک اطاعت از قوانینی است که ما خود به‌طور جمعی وضع کرده‌ایم. بنابراین، می‌توان گفت، درحالی که آزادی لیبرالی برابری حقوق را خواستار است، آزادی دمکراتیک برابری قدرت و اختیارها را مطالبه می‌کند. به این معنا که همه یکسان در حاکمیت شرکت کنند. از این رو، آزادی دمکراتیک از آزادی لیبرالی فزاینده‌تر می‌رود. ولی درعین حال، همان‌طور که کلسن رابوبیو تایید کرده‌اند، این آزادی برخی جنبه‌های اساسی‌اش را در خود حبس می‌کند: برای این که اراده جمعی بتواند براساس اراده افراد شکل گیرد، ضروری است که عرصه افکار عمومی، یعنی حق بیان آزاد، تضمین گردد. افکار عمومی در صورتی می‌تواند آزادانه شکل گیرد که آزادی‌های اندیشه، بیان، مطبوعات، مذهب، اجتماع و انجمن‌ها، حفظ و حراست گردد. پس اگر درست فهمیده شود، آزادی دمکراتیک، برخی حقوق اساسی آزادی لیبرالی را در برمی‌گیرد. اما برخلاف لیبرالیسم، ملاک محکمی برای تمیز حقوق اساسی از حقوق غیر اساسی در اختیار دارد. از دید آزادی دمکراتیک، حقوق انتقال‌ناپذیر، حقوقی هستند که شرایط لازم را برای تصمیم‌گیری دمکراتیک (یعنی برای این که افراد بتوانند اندیشه مناسب خاص خود را شکل دهند و آن را در فضای عمومی

بحث با دیگران مقایسه کنند) مشخص می‌سازد. به عقیده من، اندیشه آزادی دمکراتیک، به این مناسبت، حدود مرزهایی را برای انتخاب‌های جمعی تعیین می‌کند: یعنی هیچ تصمیم (خواه با اکثریت، خواه با اتفاق آراء گرفته شود) نباید آزادی‌های لازم برای وجود انتخاب‌های جمعی را که همه در آن سهیم‌اند حتی آزادی آن‌هایی را که عدم موافقت‌شان را اعلام کرده و در اقلیت هستند، پایمال کند.

اما آیا باید اندیشه آزادی سوسیالیستی را - که هنوز نیازمند تعریف است - به عنوان اندیشه‌ای که متضمن اندیشه آزادی دمکراتیک است، تلقی کرد، یا برعکس آن را به یک اصل متفاوت و بعدی احاله داد. برای کسانی که تمایز میان آزادی منفی و آزادی مثبت را به عنوان یک چیز اساسی قبول دارند، سوسیالیسم و دمکراسی می‌توانند در مفیاسی که هر دو به مفهوم مثبت آزادی رجوع می‌کنند، با یکدیگر یگانه شده و پیوند یابند. با این همه، این پیوستگی می‌تواند به گونه متفاوت استدلال شود. چنانچه فرانک کوئینگهام فیلسوف کانادایی و پیرو تئوری پرداز دمکراسی سرب. ما کفرسون چنین دلیلی را ارائه می‌کند. سوسیالیسم می‌تواند به مثابه اعتلای برابری اقتصادی، مادی و فرهنگی انسان‌ها تعریف شود. البته، این برابری شرط لازم برای گسترش برابری دمکراتیک در مفیاسی است که مانع قدرت برتر برخی اشخاص برای تاثیر گذاردن در تصمیم‌گیری دمکراتیک شود. پس اگر می‌خواهید پیشرفت‌های مهمی در بطن دمکراسی حاصل گردد، نیاز به سوسیالیسم است، برعکس، سرمایه‌داری از آن رو پذیرفتنی نیست که «به‌طور بنیادی محدود کننده دمکراسی» است. بنابراین در این دورنما آزادی سوسیالیستی برابری طلب، عنصر سازنده درونی و اساسی آزادی اقتصادی است.

با وجود این، به‌گفته دیگر هم می‌توان استدلال کرد: مثلاً به نظر من مفهومی از آزادی (که ما آن را آزادی «مارکسی» می‌نامیم و آن نوعی دریافت از آزادی سوسیالیستی است) وجود دارد که نمی‌توان آن را به مفهوم آزادی دمکراتیک تقلیل داد؛ بلکه برعکس، در قاط اساسی و مشخص با آن تفاوت دارد. از این رو، می‌گویم بر اساس بررسی‌های تازه^۱، برخی جنبه‌های آزادی مارکسی را

بنمایانم و به این ارزیابی بپردازم که مفهوم آزادی مارکسی در چه مقیاسی می‌تواند برای بیان اندیشه آزادی سوسیالیستی، در شرایط امروز مفید باشد.

• آزادی «مارکسی»

آزادی مارکسی، یقیناً جنبه اساسی آزادی دمکراتیک را در برمی‌گیرد، که برطبق آن آزادی عبارت از نظارتی است که افراد به‌طور جمعی بر شرایط زندگی مشترک‌شان اعمال می‌کنند: «تولیدکنندگان مجتمع به‌طور معقول مبادله ارگانیک خاص خود را با طبیعت تنظیم می‌کنند، آن‌ها به‌جای این که به‌وسیله این مبادله به عنوان یک نیروی کور برانگیخته شوند، آن را به‌طور مشترک کنترل می‌کنند».^{۱۱} با این همه، مفهوم آزادی از دید مارکس با سایر تعریف‌ها غنی می‌گردد که آن را در مفهوم دمکراتیک آزادی، نمی‌بینم. یک نکته اساسی اندیشه مارکس، این است که آزادی جمعی مستلزم فرارفتن از روابط قهرآمیز و رقابتی، میان افراد به‌نفع روابط نوع تعاونی (و همبندی) است. او در کتاب ایدئولوژی آلمانی نوشت: «پس تنها در همبود است» «که آزادی شخصی ممکن می‌گردد».^{۱۲} به این جنبه که بعد روشن و واضح خواهد شد چیز دیگری نه چندان نمایان اضافه می‌گردد. مارکس در یک قطعه مشهور نوشت: قلمرو واقعی آزادی تنها «آن‌جا که کار به حکم و اجبار بیرونی پایان می‌یابد»،^{۱۳} آغاز می‌گردد و از این رو، خواستار رشد و تعالی استعدادها و توانائی‌های بشری است و جز این هدفی ندارد.

با توجه به سه جنبه‌ای که تاکنون روشن کردیم، می‌توان گفت که برای مارکس آزادی جمعی - که به‌مثابه آزادی سیاسی تلقی نمی‌شود - رابطه‌ای است که می‌تواند اراده مستقل اساسی و همیارانه را محقق سازد و به هدف معقولانه آزادی همه انسان‌ها از قیدوبندهای جبر و تصادف خدمت کند، تا آن‌ها به‌طور مشترک خشنودی و رضایت را در اجرای فعالیت‌هایی بیابند که جز آن سودایی ندارند. پس در بیان مشخص آزادی مارکسی (که مفهومی بسیار بفرنج است) چند عنصر با هم تلاقی می‌کنند. رجوع به رشد هرانسان، استعدادها و توانائی‌های خاص بشری او (درحالی که جامعه‌های گذشته رشد برخی‌ها را به‌زیان برخی دیگر

تأمین کرده‌اند) از دید مارکس جنبه مرکزی دارد. به عقیده مارکس برای نیل به این هدف همیاری، برتری نیازهای درخور و لازم، فرارفت از تضادهای قهرآمیز و بنابراین نفی خاص‌نگری جامعه مدنی، نفی اندیویدوآلیس کالایی و امتیاز ناشی از مالکیت خصوصی بر وسایل تولید ضرورت دارد. رشد همه افراد مستلزم نظارت برنامه‌ریزی شده در زمینه تولید است. این نظارت، سازنده آزادی جمعی است و این نه تنها به خاطر این که چنین نظارتی فرارفت از تضادهای خشونت‌بار منافع و امتیازهای طبقاتی را ممکن می‌سازد، بلکه مخصوصاً بدین خاطر که همه افراد را از این اجبار بیرونی، آزاد می‌سازد.^{۱۴} بنابراین، به عقیده مارکس، خصلت مشخص آزادی، فرارفت از قلمرو خصوصی بورژوازی بازار را ایجاب می‌کند. این آزادی همچنین خواستار فرارفت از سیاست به عنوان قلمرو صجزا و جانیشینی آن به وسیله تعیین سرنوشت دمکراتیک جمعی (Autodetermination collective) از نوع غیرسیاسی (آنطوری که با داشته‌های مهم انتقادی مارکس درباره دولت و آناشی باکونین آن را نشان می‌دهد) می‌باشد. درخصوص آنچه که به رابطه میان آزادی دمکراتیک و آزادی سوسالیستی مربوط می‌گردد، از دیدگاه من، تعریف و تشخیص دریافت مارکسی دشوار به نظر نمی‌آید. آزادی از دیدگاه مارکس فرارفت و تحقق ایده‌آل دمکراتیک تبیین سرنوشت معقولانه است. تعیین سرنوشت آگاهانه تنها در صورتی می‌تواند به واقعیت مشخص تبدیل گردد که همه ساختار جامعه عمیقاً، گرگون شود.

• مسئله آتی

متأسفانه، با این همه، در دریافت مارکسی که ما آن را به عنوان روش ممکن بررسی آزادی سوسیالیستی درک کرده‌ایم، شماری دشواری‌ها و تضادهای منطقی پنهان است. برخی از آن‌ها را هابرماس در مقاله‌ای زیر عنوان «۱۹۸۱» و آینده سوسیالیسم غربی»^{۱۵} به‌طور شایان توجه برجسته کرده است. به نظر من دستکم می‌توان سه مسئله (مرتبط به هم) را نشان داد که بازبینی عمیق روشی را که مارکس به اعتبار آن، آزادی سوسیالیستی را بررسی کرده، ناگزیر می‌سازد.

۱- مسئله لیبرالی: برخی حقوق اساسی لیبرالی وجود دارد که فکر

لیبرال-دمکراتیک آن را قبول دارد. این حقوق برای شکل‌بندی واقعی اراده جمعی، شرایط اساسی را فراهم می‌آورند. پس در این حالت، همان‌طور که ماکفرسون و کونینگهام استدلال کرده‌اند، حقوق اساسی باید درون بینش‌نوسازی شده آزادی سوسیالیستی «به کار گرفته شود».^{۱۶}

۲- مسئله تجدد و بفرنجی: در تئوری اجتماعی معاصر درباره این تز که هابرماس به طرز درخشانی به توضیح آن پرداخته است، تقارب زیادی وجود دارد. براساس این تز جامعه‌های مدرن و تنوع یافته (اگر نمی‌خواهند متحمل بهای گزافی شوند) نمی‌توانند خود را از مکانیسم‌های هماهنگ کنش‌های فردی و انتقال اطلاعات: از یک سو بازارها و از سوی دیگر، نهادهای متفاوت اداری دولت جامعه مدنی، مجهز به «پوروکراسی» خاص محروم سازند. پس، یک سوسیالیسم مدرن نمی‌تواند از زاویه رمانتیک به مثابه ترکیب دوباره واحدهای گسیخته بررسی شود، یعنی در برابر روند تنوع منظم به عقب، به جامعه بدون بازارها و بدون نهادهای مجزای دولتی بازگشت کند، بلکه برعکس باید با استفاده از همه افزارها و متداول کردن تنوع‌های جدید درون خود این روند قرار گیرد.

از سوی دیگر، همان‌طور که هم هابرماس و هم جان‌الشر (Elster) یادآور شده‌اند،^{۱۷} نشان دادن تاثیر متقابل اجتماعی به عنوان چیزی که به طور کاملاً روشن و شفاف و دیدی معقولانه قابل برنامه‌ریزی باشد، ناممکن است. درحقیقت، مفهوم از خودبیگانگی را نمی‌توان کاملاً به بازار نسبت داد. دشواری‌های پیش‌بینی و نظارت، و نیز وجود دینامیک‌های پیش‌بینی نشده و نامطلوب، به مسایل بفرنجی باز می‌گردند که نه تنها به اقتصاد بازار، بلکه به اقتصادهای برنامه‌ریزی شده و از نوع «خودمدیریت» نیز مربوط می‌گردد.

۳- مسئله کارایی اقتصادی: این مسئله به مسئله پیش‌گفته ربط می‌یابد؛ اما آن‌چه مربوط به مسایل فلسفه سیاسی است، راولس در کتاب «اصل اختلاف» مشهورش آن را شرح داده است. حتی اگر ما با هدف رشد همه افراد برتری همیاری مسئولانه را نایب کنیم، نمی‌توانیم در موارد معینی رقابت و نابرابری ناشی از آن را که شانس‌های رشد و رفاه برای همه را افزایش می‌دهند، نفی کنیم. به علاوه، این اسلوب با مارکس بیگانه نیست که معتقد بود دستمزد نسبی در کار

و بنابراین نابرابری و انگیزش در نخستین مرحله جامعه کمونیستی ضروری است و تنها بر اثر آن می‌تواند به سطح همبستگی عمومی یعنی به سطحی رسید که اصل «از هر کس طبق استعدادش و به هر کس طبق نیازهایش» بیانگر آن است.

اما آیا همه این ملاحظات ما را به ترک ایده‌آل آزادی سوسیالیستی وامی‌دارد؟ من چنین عقیده‌ای ندارم. برعکس، آن‌ها بیشتر ما را به بازاندیشی، چه در زمینه اصول و چه در زمینه نهادها و سیاست‌ها وامی‌دارد. اگر بیش از این نمی‌توان آزادی سوسیالیستی را در عبارت‌های مارکس ردیابی کرد، پس درباره این آزادی چگونه باید اندیشید؟ به نظر من تفکر درباره این موضوع باید براساس جنبه‌ای باشد که نزد مارکس وجود داشت. هرچند این جنبه به شرایط متفاوت مربوط باشد. شاید آن‌چه امروز نیز بتواند مفهوم آزادی سوسیالیستی را متمایز کند، همانا اندیشه تعیین سرنوشت جمعی است که مستلزم حق همه افراد برای رشد توانایی‌ها و استعدادهایشان، و اجابت نیازهایشان به‌طور مسئولانه و همیارانه است. آزادی سوسیالیستی در این مفهوم فقط خواستار حقوق برابر نیست و به اختیارهای برابر بسنده نمی‌کند (حتی اگر این تقاضاها بسیار بعید است اجابت شوند). آزادی سوسیالیستی در عین حال خواستار آزادی و برابری و همچنین برادری و همبستگی است و برای کمک به رشد همه افراد و مخصوصاً برای کمک به آن‌هایی که بسیار ناتوان و نیازمندند و به ثروت و نیروهای عظیم مولد که در جامعه انباشته شده است، احتیاج دارند. پس در این مفهوم، آزادی سوسیالیستی فقط می‌تواند یک ایده‌آل اخلاقی باشد؛ ایده‌آلی که ما بسیار با آن فاصله داریم و برای اندیشیدن به این مسئله لازم است که ما از نفی اخلاقی تفکر مارکس که متوجه قشر سطحی است و ربطی به عمق ندارد، در گذریم. البته، این آزادی تنها یک ایده‌آل اخلاقی نیست، بلکه یک نیروی واقعی است که تاریخ این قرن در خلال پیروزی‌ها و شکست‌ها، کامیابی‌ها و غفلت‌ها عمق آن را نشان داده است. روشی را که احتمالاً اکنون می‌توان از درون رویدادها بیرون کشید این است که سوسیالیسم نمی‌تواند به عنوان جهان کاملاً مجزا فراکالایی، مدل جانشین جامعه در شکل‌های از پیش تدوین شده بررسی شود. سوسیالیسم را بیشتر باید به عنوان فعالیت‌های دگرگون‌ساز در درون شکل‌های گوناگون مدرنیته درک کرد که

هدف آن عبارت است از تحقق این اصل اساسی (یعنی حق هر کس در ارضای نیازها و رشد استعدادها) در شکل‌هایی از نفعی هر نوع امتیاز ناموجه و برابری حقوق هر کس، و مسئولیت بشر که در برابر سرنوشت هموعان، نتیجه می‌شود.

در این مفهوم، آزادی سوسیالیستی باید برخی آزادی‌های غیر دستوری لیبرالی و نیز آزادی‌های دمکراتیک را در خود بگنجانند. در واقع همان‌طور که روپرت دال تئوری پرداز دمکراسی در آخرین اثرش^{۱۸} به روشنی نشان داد، بدیل پذیرفتنی‌ای وجود ندارد که طبق آن هر کس باید به عنوان بهترین داور و موثرترین مدافع مصلحت و منافع خاص خود نگریسته شود.

بنابراین، از یک سو، آزادی سوسیالیستی و آزادی دمکراتیک به مولزات هم عمل می‌کنند. اما آن‌چه اصل سوسیالیستی را متمایز می‌کند، این است که سوسیالیسم تنها بر جنبه حکمیت درنگ ندارد، بلکه بر جنبه همبستگی اجتماعی نیز تأکید دارد. بنابراین، پاسخ به این پرسش که آیا اصل سوسیالیستی و اصل دمکراتیک با هم سازگاری دارند یا نه، بستگی به درک ما از آزادی دمکراتیک است. اگر مفهوم دمکراسی در معنای محدود، به عنوان تکنیک ساده اتخاذ تصمیم درک گردد، در این صورت توافقی میان دو اصل پیدا شده وجود ندارد. اما می‌توان موضوع را به ترتیب دیگری درک کرد و به این زیبایی رسید که چنانچه بخواهیم اندیشه حاکمیت برابر شهروندان به طرز درستی اجرا شود، آنگاه اصل اخلاقی مسئولیت مشترک، شرط لازم و منطقی است. در مجموع، تفکیک اصل سوسیالیستی از اصل دمکراتیک بی‌فایده نیست. اما اگر به دمکراسی بر حسب دورنمای اخلاقی فکر می‌کنیم، آنگاه می‌توان تصدیق کرد که میان دو اصل یاد شده، نه تنها خط گسست واضحی وجود ندارد، بلکه ریشه پیوند محکمی این دو را به یکدیگر مربوط می‌سازد.

- 1-Sur ce point lire également l'essai d'Iring FETSCHER, *Liberaler, demokratischer und marxistischer Freiheitsbegriff*, in *Karl Marx und der Marxismus*, Munich, Piper Verlag, 1967.
- 2- L'essai de Berlin se trouve dans le volume *Four essays on Liberty*, Oxford University Press, 1969. Voir aussi N.BOBPIO, *Politica e cultura*, Turin, Einaudi, 1955, p.140-194, et l'essai: Kant e le due liberta, in *In Hobbes & Marx*, Naples, Morano, 1965, p.147-163.
- 3-Cf. Kant e le due liberta, essai cite.
- 4-N.Bobbio, Kant e Le due liberta, essai cite, p.147.
- 5-J.J.ROUSSEAU, le contrat social, livr. I, chap. VIII.
- 6-Sur ce point, voir l'article de G.A.COHEN, *Freedom, Justice and Capitalism*, *New Left Review* 126, 1981, p.3-16.
- 7-J'ai ete stimule, dans cette discussion de la "liberte negative", par l'essai de J.TEXIER, Les concepts de liberte "negative" et de liberte "positive" chez Isaiah Berlin, in J.Bidet et G.Labica (eds), *Les paradigmes de la democratie*, PUF (a paraître).
- 8-J.GRAY, *Liberalism*, Open University Press, 1986.
- 9-Voir F.CUNNINGHAM, *Democratic Theory and Socialism*, Cambridge University Press, 1987.
- 10-Sur ce theme, un volume reve: une importance particuliere, celui de G.G.BRENKERT, *Marx's Ethics of Freedom*, Londres, Routledge and Kegan Paul, 1983.
- 11-K.MARX, *Le Capital*, liv. II, section VII, chap 48.
- 12-Id, *L'Ideologie allemande*, Editions Sociales, trad.par G.Badia, 1968, p.74 (trad. it *L'Ideologia tedesca*, in MARX, ENGELS, *Opere*, Rome, Editori Riuniti, 1972, vol.V, p.64).
- 13- Id, *Le Capital*, ibid.
- 14- Voir l'analyse que Texier a consacree au concept de *Naturwiltchigkeit* dans *Actuel Marx* 9, 1991.
- 15- *Nachholende Revolution und ilaker Revisionsbedarf*, in *Die Nachholende Revolution*, Francfort-sur-le Main, Suhrkamp, p.179-204.
- 16-Je renvoie, pour des reflexions supplementaires a propos de Marx et les libertes, a mon article *Marx et la critique de L'egalite politique*, *Actuel-Marx* 8, 1990, p.67-86.
- 17-Voir a ce propos les reflexions critiques que contient le paragraphe "Alienation: Lack of Autonomy" du livre de J.Elster, *An Introduction to Karl Marx*, Cambridge University Press, 1986.
- 18-Voir DABI, *Democracy and Its Critics*, Yale University Press, 1989.